

درس ششصد و سوم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلَا تَرَى أَنَّ الْأَشْيَاءَ الَّتِي لَيْسَتْ بَيْنَهَا عِلَاقَةٌ ذَاتِيَّةٌ لَيْسَ وَجُودُ بَعْضِهَا وَ لَا عَدْمُهَا فِي مَرْتَبَةٍ وَجُودِ الْأَخْرِ وَ عَدْمِهِ.^۱

صحبت در جلسه قبل به اینجا رسید که لحاظ مرتبه در اثبات یک قید یا در رفع آن قید، اقتضاء رفع آن مرتبه را می کند نه اقتضاء رفعی که مقید است و به عبارت دیگر **رفع المقید لا الرفع المقید**. به همین جهت اصطلاحی که در اینجا وضع کردند از لحاظ ادبی این است اگر سلب قبل از آن مقید بیاید، دلالت بر رفع مقید می کند؛ یعنی همان موضوعی که آن موضوع نسبت به آن قید و عدم آن قید یکسان است و اگر سلب بعد از مقید بیاید در اینجا مسئله به آن مرتبه بر نمی گردد بلکه به مُحاکای خارجی این موضوع بر می گردد از نقطه نظر ادبی.

در اینجا در صورتی که سلب مقدم باشد صحبت در این است که چون سلب بر آن موضوع که مقید است، مقدم شده است پس آن سلب به همان موضوع و اسمی می خورد که او را تلو می کند نه به بعد از او، دیگر کاری ندارد که بعد از او که قید است چیست؟ فقط آن سلب، همان اسمی را که بعد از او آمده است از دایره حکم ایجابی و سلبی بیرون می آورد. اصلاً به طور کلی می گوید: این آن قدر مقام و شأنیت دارد که [از سلب و ایجاد خارج است].

بعضی مواقع انسان این مطلب را در محاورات استفاده می کند، فرض کنید یک شخصی می خواهد با یک نفر که شخص خیلی عالمی هست مناظره بکند؛ در اینجا می گوییم که این اصلاً چه مسئله ای است که شما می خواهید مطرح کنید؟! اصلاً این در یک وضعیتی هست که بخواهد بیاید در چنین مجلسی شرکت کند؟! برای او ننگ و عار نیست که بیاید با شخصی که آن فرد اصلاً شاگرد شاگرد او هم به حساب نمی آید مناظره بکند؟! نه اینکه یک فرد عدیل و قرین اوست و ایشان یا با او مناظره می کند یا به علتی مناظره نمی کند مثلاً منعی برای او حاصل می شود یعنی اصل مناظره قابلیت و شأنیت را دارد متنها حالا یا حاصل می شود یا نمی شود ولی در حالت اول می گوییم که اصل مناظره در اینجا منتفی است چون این شخص اصلاً کیست که با او مناظره

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴.

بکنند؟! این اصلاً شاگردِ شاگرد ایشان هم نیست و به‌طور کلی آن‌قدر رتبهٔ او بالاتر است که اصلاً جایی برای صحبت کردن با آن شخص باقی نمی‌ماند و این را همه هم انجام می‌دهند یعنی یک مسئلهٔ عادی است.

چندی پیش یک حکایتی می‌خواندم از یک بنده خدایی در زمان سابق - در زمان شاه - که در دانشگاه یک امتحان برای افراد گذاشته بودند که در امتحانی برای استادی شرکت بکنند یک فردی بود که از همهٔ آنها امتیازش بیشتر و بالاتر بود این اصلاً شرکت نکرد، هرچه به او گفتند، شرکت نکرد و تا آخر هم شرکت نکرد. گفتند: چرا؟ گفت: من بیایم جایی امتحان بدهم که افرادی که دارند در آن امتحان شرکت می‌کنند شاگردِ شاگرد من هم به حساب نمی‌آیند، اصلاً خود نفس شرکت من در این مجلس صحیح است یا نه؟ بالأخره او را استاد کردند باینکه در امتحان شرکت نکرد. خود ما هم در محاورات خودمان یک هم‌چنین مسائلی را استفاده می‌کنیم که اصلاً موضوع را از دایرهٔ حکم بیرون می‌آوریم نه اینکه نفی حکم و قید از او بکنیم، از نقطه نظر ادبی در یک هم‌چنین وضعیتی چه جمله‌ای باید به کار برد؟ آیا سلب را باید مقدم کرد بر آن موضوعی که می‌خواهد حکمی از او برداشته شود یا سلب شود یا اینکه سلب متأخر از آن موضوع است؟ طبعاً در اینجا سلب را مقدم می‌کنند.

ممتنع بودن رفع نقیضین به لحاظ وجود خارجی و وجود واقعی

مرحوم آخوند در اینجا - اشکالی هم بر صاحب مواقف می‌گیرند که به همین مسئله برمی‌گردد - می‌فرمایند: وقتی که شما سلب را بر مقید مقدم می‌کنید، یعنی بر همان موضوعی که می‌خواهید از او نفی قید بکنید در واقع همان موضوعی که تلو کرده او را از دایرهٔ حکم خارج می‌کنید، چه حکم ایجابی بخواهید بر او بکنید یا حکم سلبی بکنید علی‌کل حال هر دو را در این صورت از آن نفی می‌کنید و می‌گویید که این اصلاً شائیتش بالاتر از این است که در تحت حکم بیاید، چه این طرف نقیض را از او سلب کنیم چه آن طرف نقیض را سلب کنیم یعنی در این شأن اصلاً وجود ندارد لذا وقتی که گفته می‌شود: **لیس الإنسان من حیث هو بکاتب؟** در اینجا جواب این نیست که **الإنسان من حیث هو لا کاتب** یا اینکه جملهٔ معدوله برایش آورده شود. وقتی که ما نفی کتابت را از انسان می‌کنیم به معنای اثبات کتابت نیست که رفع نقیضین باشد بلکه رفع نقیضین در اینجا جایز است چون رفع نقیضین به لحاظ وجود خارجی و وجود واقعی ممتنع است ولی به لحاظ خود مرتبه و نفس المرتبه رفع نقیضین در اینجا اشکال ندارد زیرا در مرتبه، اصلاً نقیضین وجود ندارند. آن موضوع از حکم نقیضین خارج است یعنی چه اینکه آن موضوع در نظر وجود خارجی یا قید برای او ثابت بشود یا نفی قید بر او حمل بشود، ولی خودش فی حد نفسه از این مسئله خارج است لذا در اینجا رفع نقیضین اشکال ندارد.

بنابراین ماحصل کلام مرحوم آخوند در اینجا این شد که اگر ما سلب را بر آن مقید، مقدم بداریم این موجب می‌شود که موضوعی که بعد از آن سلب آمده «**لیس الإنسان من حیث هو**» این انسانی که در اینجا مقید

است یعنی مقید به آن حیثیت مرتبه‌ای و رتبی خود است، این انسان **مِن حَيْثُ هُوَ**، نه انسان مطلق؛ یک وقت می‌گوییم: **لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِكَاتِبٍ** خب دیگر ما در اینجا **آن مِّن حَيْثُ هُوَ** را در اینجا بیخود نباید بیاوریم بلکه جهتی باید برای آن بیاوریم، آن تقید انسان به حیثیت **مِن حَيْثُ هُوَ** موجب می‌شود که وقتی «لَيْسَ» قبل از او آورده بشود این مقید برداشته شود. این جمله می‌شود رفع المقید. مقید چیست؟ انسان، قیدش چیست؟ **مِن حَيْثُ هُوَ**، این انسان **مِن حَيْثُ هُوَ** از دایره حکم بیرون می‌آید اصلاً این را کنار می‌گذاریم و نه حکم به کتابت برای او می‌شود و نه حکم به عدم کتابت می‌شود. این را از این دایره خارج می‌کنیم.

حالا اگر مسئله این‌طور نباشد یعنی اگر ما «لَيْسَ» را بعد از **الْإِنْسَانُ مِّن حَيْثُ هُوَ** بیاوریم می‌شود: **الْإِنْسَانُ مِّن حَيْثُ هُوَ لَيْسَ بِكَاتِبٍ**، این نفی در اینجا به **الْإِنْسَانُ مِّن حَيْثُ هُوَ** خورد، **الْإِنْسَانُ مِّن حَيْثُ هُوَ** انسان از حیث خودش و به خاطر خود ذاتیات خودش **لَيْسَ بِكَاتِبٍ** است، نفی کتابت را نمی‌پذیرد، نه اینکه از دایره حکم بیرون است این انسان **مِن حَيْثُ هُوَ**، این انسان از حیث ماهیت، این انسان از حیث ذاتیات این ذاتاً قبول کتابت را نمی‌کند، این غلط می‌شود. چرا؟ زیرا ما گفتیم که انسان از رتبه ذات خودش علی السواء و لابلش شرط است و نسبت به کتابت و عدم کتابت مطلق است در حالی که شما دارید در اینجا از این انسان **مِن حَيْثُ هُوَ**، نفی کتابت می‌کنید یعنی در این ماهیت انسان عدم کتابت خوابیده است وقتی که شما می‌گویید: انسان از چند چیز ترکیب شده است؛ یکی حیوان و یکی ناطقیت و یکی هم عدم الکتابه و **هَذَا خِلَافٌ**، بنابراین خود رفع در اینجا مقید است نه اینکه رفع مقید شده است یعنی رفع در اینجا به کتابت خورده است این عدم به کتابت خورده و «**عَدَمُ الْكِتَابَةِ**» را شما بر انسان **مِن حَيْثُ هُوَ** حمل کردید و در انسان **مِن حَيْثُ هُوَ** نه کتابت حمل می‌شود و نه **عَدَمُ الْكِتَابَةِ** حمل می‌شود، نه ضحک حمل می‌شود و نه **عَدَمُ الضَّحِكِ** حمل می‌شود، نه جلوس حمل می‌شود و نه قیام و **عَدَمُ الْجُلُوسِ** حمل می‌شود. انسان از دایره سلب و اثبات **مِن حَيْثُ هُوَ** خارج است نه اینکه یک نفی بر انسان **مِن حَيْثُ هُوَ** حمل بشود.

توجه به این نکته باعث شده است که حکما در موضوع مرتبه، مرتبه را از دایره امتناع نقیضین خارج کنند. عدم توجه به این نکته باعث شده است که بعضی دچار اشتباه بشوند و این مسئله سلب را در نظر نگیرند، تقدم سلب را در نظر نگیرند و نسبت به خود این موضوع **مِن حَيْثُ هُوَ** در حال قید، در ارتباط با حمل قیود و یا رفع قیود دچار اشکال بشوند. به خاطر همین مرحوم آخوند در اینجا فرمودند که سلب باید نسبت به آن موضوع مقدم باشد تا اینکه هردو نقیضین در اینجا از آن موضوع سلب شوند.

حالا ببینیم ایشان این مطالبی که در اینجا دارند با آنچه ما گفتیم مطابق هست یا نیست؟ ممکن است آدم یک چیزی دیگر بگوید در حالی که مؤلف یک چیز دیگر نوشته است. حالا تطبیق کنیم ببینیم درست گفتیم یا نه!

لَأَنَّ خَلْقَ الشَّيْءِ فِي بَعْضِ مَرَاتِبِ الْوَاقِعِ غَيْرُ مُسْتَحِيلٍ بَلْ إِنَّمَا الْمُسْتَحِيلُ خَلْقُهُ فِي

الواقع لأنَّ الواقعَ أوسعُ من تلكَ المرتبةِ.

خالی بودن شیء، موضوع از طرف نقیضین در بعضی از مراتب واقع که خود مرتبه ذات آن موضوع است غیر مستحیل است؛ آنچه که مستحیل است چیست؟ این است که این موضوع از واقع خالی باشد؛ واقع یعنی حیثیت خارجی. موضوع از واقع که خارج است خالی باشد یعنی به لحاظ وجود. چون واقع وسعتش از این مرتبه بالاتر است. واقع به دو معنا گفته می شود؛ یعنی شامل دو معنا می شود؛ یکی به موضوع به لحاظ نفس مرتبه ماهیتش، یکی به موضوع به لحاظ وجود خارجیش، هر دو را شامل می شود.

البته من خیال می کنم اطلاق واقع در اینجا یک مقداری مسامحه باشد و لفظ نفس الامر بهتر است چون واقع به معنای وقوع است و وقوع به معنای ثبوت است در حالی که ما در مسئله ماهیت و ذاتیات ماهیت در آن مرتبه از ثبوت و از وقوع و وجود بحث نمی کنیم، صحبت در ماهیت به خود مرتبه ماهیت تعلق می گیرد و ما کاری به ثبوت و عدمش نداریم. لذا من خیال می کنم اگر به جای واقع ایشان نفس الامر می گفتند، شاید این شبهه را هم نداشت. علی کل حال اصطلاح است و خیلی بحثی در آن نیست.

ألا ترى أنَّ الأشياءَ التي ليستَ ببنِّها علاقةً ذاتيةً ليسَ وجودُ بعضها و لا عدمُها في مرتبةِ وجودِ الأخرِ أو عدمه.

ما این مسئله را در مورد موضوعات خارجی هم می بینیم، اشیائی که بین آنها علاقه ذاتیه نیست، به لحاظ علت و معلول بین آنها هیچ علقه ای وجود ندارد اصلاً وجود و عدم آنها در مرتبه وجودی دیگر و عدمش لحاظ ندارد یعنی وجود یک امر در خارج متوقف بر عدم دیگری نیست مثلاً وجود این لیوان در اینجا متوقف بر عدم این ضبط صوت ها نیست یا این طور بگوییم که نه مترتب بر آن است و نه غیر مترتب است یعنی اصلاً هیچ ارتباطی ندارد. چرا؟ چون بین این وجودات خارجی، علقه ای وجود ندارد یعنی علیتی در آنجا وجود ندارد یا سلبيت و مُعداتی در خارج نسبت به یکی بر دیگری وجود ندارد، همین طور نسبت به خود ماهیت ذات در مرتبه ذاتیات ذات هم مسئله به همین کیفیت است. این یک مطلب است. دلیل دیگر این است:

على أنَّ نقیضَ وجودِ الشيءِ في مرتبةِ من المراتبِ دفعٌ وجوده فيها بأن تكونَ المرتبةُ ظرفاً للمنفى لا للنفی.

نقیض وجود شیء، نقیض وجود کتابت در مرتبه ای از مراتب است که وجود شیء در آن مرتبه دفع شود؛ یعنی وجود شیء در آن مرتبه راه ندارد به اینکه مرتبه ظرف برای منفی باشد نه اینکه ظرف برای نفی باشد. وقتی که می گوییم: **لیس الإنسان من حیث هو بکاتب** در اینجا نفی کتابت از انسان به لحاظ آن اقتضاء ماهیت کتابت نیست بلکه به لحاظ عدم الاقتضاء آن انسان نسبت به کتابت است، یک وقتی می گوییم: انسان اقتضاء عدم الكتابة را می کند ... یا **لیس الإنسان من حیث هو بطائر** - حالا ما در اینجا «لیس» را مقدم کردیم، اشکال ندارد - این رفع طیرانی که داریم از انسان می کنیم این رفع طیران در ماهیت وجود انسان خارجی خوابیده است وقتی انسانی را در نظر بگیرد که دارای رأس، ید، رجل و این بدن ظاهری است خب این انسان اقتضاء

عدم الطیران می کند. بله، وقتی که کبوتر را در نظر بگیرید خب این اقتضاء طیران می کند وقتی که شما نگاه به این کبوتر می کنید می گوید که این وجود و این موضوع مقتضی برای طیران است ولی وقتی که به انسان نگاه می کنید می گوید که این اقتضاء نمی کند.

پس این انسان فی حدّ نفسه نفی عدم را می کند ولی ما در بحث انسان در آن مرتبه می خواهیم آن کتابت را از انسان در خود مرتبه برداریم و می خواهیم بگوییم که انسان ذاتیاتش چیزهای دیگر است، فرض کنید ذاتیات انسان حیوانیت و ناطقیت است و ذاتیات خاصی دارد و این کتابت در انسان راه ندارد ولی به شما می گویند که پس چطور ما می بینیم این انسان در خارج دارد می نویسد و کتابت دارد؟! می گوئیم که استعداد و قوه کتابت را انسان دارد نه اینکه ذات انسان اقتضاء کتابت را بکند، اگر ذات انسان اقتضاء کتابت را می کرد همه افراد از هنگام تولد همین که از شکم مادر درمی آیند باید مشغول نوشتن بشوند، مشق بنویسند! درحالی که این خیلی کار دارد حالا باید کم کم بیایند شیر بخورند، بزرگ شوند، چموشی ها این وسط دارند، مدرسه بروند، یاد بگیرند بعد بعضی از اینها می نویسند بعضی ها هم تا آخر عمر می گویند که برو بابا اینها نه به درد این طرفمان می خورد نه آن طرفمان، این همه افراد نوشتند چه شدند که حالا ما بیاییم بنویسیم؟! ما می رویم یک مشق های دیگر می نویسیم ما نمی آیم این مشق های که باعث اتلاف وقت است را بنویسیم! لذا در اینجا می آیم این کتابت را از ذات انسان به طور کلی نفی می کنیم.

نفی کتابت از ذات انسان به معنای اثبات [عدم] کتابت نیست بلکه به معنای این است که ذات انسان نسبت به کتابت و عدم الكتابة مطلق است. این مرتبه، ظرف برای منفی می شود و منفی در اینجا کتابت است. آن مرتبه، انسانیت است و در انسانیت کتابت راه ندارد، نه اینکه انسانیت اقتضاء عدم الكتابة را می کند، نه اینکه مرتبه ظرف برای نفی باشد یعنی مرتبه انسانیت هست و در آن مرتبه انسانیت لا کتابه است. در اینجا مرتبه ظرف برای نفی شده است ولی اگر بگوییم که مرتبه ظرف برای منفی است یعنی انسانیت در آن مرتبه لا اقتضاء است ما خود انسانیت را نفی می کنیم تا با نفی خود انسانیت، طبعاً کتابت و عدم کتابت هر دو نفی بشود. وقتی ما انسانیت را از دایره حکم بیرون آوردیم و گفتیم که اصلاً این انسانیت از دایره این نفی خارج است و وقتی خارج شد هم اثبات بیرون می رود و هم نفی بیرون می رود. فرض کنید دو نفر دارند در سر هم می زنند و یکی می گوید که فلانی این خصوصیت را دارد و عادل است و آن یکی می گوید که نه خیر فلانی این خصوصیت را ندارد و فاسق است، شخص ثالثی می آید و می گوید که این اصلاً یک سال است مرده است، نه عادل است و نه فاسق است! برای چه در سر هم می زنید؟! اصلاً اصل قضیه و موضوع را خارج می کند و وقتی خارج کرد دیگر اصل دعاها هم برطرف می شود.

و لهذا قالوا لو سُئل بِطَرَفِي النقيض كانَ الجوابُ الصحيحُ سلبُ كلِّ شيءٍ بِتقديمِ السلبِ على الحيثية
فلو سُئلَ أنَ الإنسانَ مِن حيث هو موجودٌ أو معدومٌ يُجابُ بأنّه ليسَ مِن حيث هو موجوداً و لا

معدوماً و لا غيرَهما من العوارض بِمعنى أنّ شيئاً منها ليست نفسه و لا داخلاً فيه و إن لم يكن خالياً عن شيءٍ منها أو نقیضها فی نفس الأمر.^۱

اگر از یکی از دو طرف نقیض سؤال بشود که آیا کتابت برای انسان هست یا نیست، جواب صحیح این است که هر دو نیست، هیچ کدام نیستید. از نظر ادبی ما باید در اینجا سلب را بر انسان مقدم کنیم و بگوییم که **لیس الإنسان من حیث هو بکاتب؟** اگر سؤال بشود ذات انسان **من حیث هو**، آیا این وجود خارجی دارد یا ندارد؟ می‌گوییم که نه موجود است و نه معدوم. چرا؟ چون وجود و عدم عارض بر ذات انسان می‌شود نه اینکه خود ذات انسان فی حد نفسه اقتضاء وجود یا اقتضاء عدم را کند. نه موجود بر او حمل می‌شود و نه معدوم حمل می‌شود و نه سایر عوارض، به این معنا که هیچ کدام از اینها نه خود انسان است و نه داخل در انسان است یعنی نه ذات انسان و نه ذاتیات انسان است. اگرچه در نفس الامر خالی از اینها نیست. ایشان نفس الامر را روی وجود خارجی برده‌اند؛ در وجود خارجی و در عالم خارج، یا انسان موجود است یا معدوم است یا این عارض را دارد یا ندارد یا کاتب هست یا نیست.

و لا یرادُ من تقدیم السلب علی الحیثیة، أنّ ذلك العارضَ لیس من مقتضیات الماهیة حتی یصحّ الجوابُ بالإيجاب فی لوازم الماهیة كما فهمه بعضُ لظهور فسادہ.^۲

منظور از **فهمه بعض** صاحب مواقف است که فرموده است: همه جا شما سلب را بر ماهیت مقدم نمی‌کنید. در کجا سلب را بر ماهیت مقدم می‌کنید؟ در آنجایی که منظور شما این باشد که آن منفی که در این جمله می‌آید از لوازم ماهیت نباشد، اگر شما بخواهید جواب به ایجاب بدهید در مواردی جواب به ایجاب می‌دهید که آن لازمه برای ماهیت است یعنی در جواب به سؤالاتی که می‌شود اگر جواب صحیح بخواهد داده بشود آن جواب صحیح این است که از لوازم ماهیت است یعنی این شیء از لوازم ماهیت است پس منظور صاحب مواقف در اینجا این است که شما که سلب را مقدم می‌کنید، در این سلب دو خاصیت وجود دارد؛ خاصیت اول این است که می‌شود در مواردی که آن موارد لازمه ماهیت هم نیست شما سلب را بر موضوع مقدم کنید مثل کتابت، شعر، تعجب و غیرذلک که اینها از لوازم ماهیت نیستند آنچه که از لوازم ماهیت است مثل زوجیت برای اربعه است مثل فردیت برای ثلاثة است یا ثلاثة زوایا برای مثلث است یا اربع اضلاع برای مربع است اگر شما خواستید بگویید که این ماهیت ما دارای این قید نیست در آنجا باید این فرد را مقدم بر آن مقید بکنید که انسان باشد.

من باب مثال می‌گوییم: **لیس الإنسان من حیث هو بکاتب** خب منظور ما در اینجا این است که کاتب در اینجا از لوازم این ماهیت نیست ولی اگر شما از لوازم ماهیت استفاده کردید باز اشکال ندارد که شما سلب مقید

۱. همان، ص ۸.

۲. همان.

کنید به اینکه اَلَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ بِنَاطِقٍ يَا بَغْوَيْدُ: أَلَيْسَ الْمَثَلُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ بِثَلَاثَةِ زَوَايَا
مِي گوييم كه نَعَم الْمَثَلُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ مَرْكَبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ زَوَايَا، يَا نَعَم الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ نَاطِقٌ، در
اينجا پاسخ ما پاسخ مثبت است. چرا؟ چون آن قیدی که در اینجا آمده از لوازم ماهیت است.

پس در اینجا در دو مورد ما می توانیم در مقدم شدن سلب بر این مقید، نسبت به مواردی که بخواهیم او
را از دایره ذاتیات خارج بکنیم سلب را مقدم می کنیم. مثل اینکه بگوئیم: لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ بِكَاتِبٍ،
الآن کتابت را ما از دایره ذاتیات آن مقید خارج کردیم اما در آن قیود و محمولاتی که اینها ذاتی برای این ماهیت
هستند در آنجا اشکال ندارد که ما سلب را در حین اینکه مقدم بکنیم جوابمان جواب مثبت باشد.

مرحوم آخوند می فرماید که این ظاهر الفساد است. چرا؟ چون تقدیم سلب بر مقید خود آن مقید را
اصلاً بیرون می آورد! شما چطور می خواهید ذاتیات را بعد اثبات کنید؟ دیگر نمی شود. وقتی که خود موضوع
را شما از دایره حکم بیرون آوردید نه ثبوت ماهیات در اینجا حمل می شود و نه نفی اش در آنجا حمل می شود،
هیچ کدام. لذا در تقدیم سلب بر حیثیت فقط در مواردی آورده می شود که آن قید ما اصلاً در دایره ذاتیات آن
موضوع قرار ندارند، اصلاً در آن دایره نیستند؛ یعنی نسبت به او لا اقتضاء است.

و لا يرادُ من تقديم السلب على الحيثية، أن ذلك العارض ليس من مقتضيات الماهية حتى يصحَّ
الجواب بالإيجاب في لوازم الماهية كما فهمه بعض لظهور فسادِه.

این عارض از مقتضیات ماهیت نیست مثل کتابت تا اینکه ما در مقتضیات ماهیت بتوانیم جواب به ایجاب
بدهیم. همان طوری که بعضی از تقدیم سلب بر ماهیت این را متوجه شدند. جوابش هم روشن شد که فاسد
است چون وقتی شما سلب را مقدم می کنید خود آن موضوع را از دایره خارج می کنید وقتی خودش را خارج
کردید چطور می توانید ذاتیات را حمل بر ماهیت کنید؟! شما خود موضوع را خارج کردید، چون آن مقید،
سلب را تلو کرده و بعد از سلب آمده است و وقتی بعد از سلب بیاید خود آن مقید را برداشتید، وقتی برداشته
شد با خودش هم آنچه را که مربوط به ماهیت نیست برداشت و هم آنچه را که مربوط به ماهیت است.
در حالی که شما آنچه که مربوط به ماهیت است را باید بعد از آن حیثیت بیاورید.

و لا الغرض من تقديمه عليها أن لا يكون الجواب بالإيجاب العدولي لأن مناط الفرق بين العدول
و التحصيل في السلب تقديم الرابطة عليه و تأخيرها عنه لا غير فلو سئلنا بموجبتين هما في قوة
النقيضين أو بموجبة و معدولة كقولنا: الإنسان إما واحدٌ أو كثيرٌ و إما ألف و إما لا ألف لم يلزمنا
أن نجيب البتة و إن أجبنا، أجبنا بلا هذا و لا ذاك! ¹

فرق قضیه معدوله و قضیه سالبه

غرض تقدیم سلب بر حیثیت این نیست که جواب به ایجاب عدولی باشد. شما می گوئید: أَلَيْسَ

¹ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸ و ۹.

الإِنْسَانِ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِكَاتِبٍ؟ جواب می دهید که لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِلَا كَاتِبٍ، در اینجا قضیه معدوله است و این قضیه معدوله در حکم موجهه است. لا کاتب در اینجا یعنی - مثل لا جالس یعنی قائم - عدم الکتابه، در واقع به عنوان اثبات سلب است نه به عنوان نفی الربط، در قضیه معدوله اثبات عدم الربط است ولی در قضیه سالبه ما سلب الربط می کنیم. مناط سلب بین عدول و تحصیل هیچ فرقی باهم نمی کنند، فقط در کیفیت رابطه است که آن رابطه را که «هو» باشد ما مقدم بر آن بکنیم یا مقدم نکنیم. اگر از دوتا موجهه ای که در قوه دوتا نقیض هستند از ما سؤال بشود مثل جالس و قائم و مثل جالس و لا جالس، لازم نیست ما در اینجا جواب بدهیم چون بالأخره یا این است یا آن است ولی اگر جواب دادیم، نه این و نه آن هیچ کدام. چرا؟ چون در اینجا منظور خود همان ماهیت انسان است.

با یکی از آقایانی که در حوزه مسئولیت دارد مصاحبه کردند که چه برنامه هایی برای حوزه دارید؟ این دست هایش را بالا برد تا به عمامه رسید، گفت: هدف اصلی ما ارتقاء سطح تقوای طلاب است! به به چه کسی دارد چه می گوید! لابد مسائلی که برای مدیریت حوزه اتفاق افتاده است را شنیده اید که چگونه انتخاب شدند، با گزارش خلاف...! **نعوذ بالله** کار ما به کجا رسیده است؟! تعجب از این است که چه کسانی از تقوای طلبه ها حرف می زنند! می گویند که سطح تقوای طلبه ها باید بالا رود! حتماً می خواهید مثل حضرت عالی بشوند؟! همه چیز ما دکور شده است اگر یکی بیاید یک حرفی بزند که مراجع نباید در کارهای مردم دخالت کنند، انگار آسمان به زمین رسیده است، جمع می شوند اعلامیه می دهند، شکوائیه به دادستانی تنظیم می کنند، تحت پیگرد قانونی قرار می دهند، صحبت می کنند. بدبختی این است در یک هم چنین قضایایی صدای هیچ کسی در نمی آید! همه چیزمان بازی شده است همه چیزمان دکور و فیلم شده است. مردم اینها را می فهمند، همه اینها را می فهمند ولی ما از دیگران می شنویم و تعجب است که چطور مسائل درز پیدا می کنند.

امام سجاد علیه السلام خیلی عجیب می فرماید:

اگر آن خنجری که با آن سر پدر مرا بریدند به من امانت بدهند من آن را به صاحبش برمی گردانم.^۱

آنها چه می گفتند و ما داریم چه می کنیم! یعنی حضرت می گویند: آن قدر مؤمن باید امین و صادق باشد که این کار را بکند. بگوید: سر پدر من را بریدند که بریدند، فعلاً این امانت است و باید برگردانده شود. شما به عنوان امانت این را قبول کردید، چرا بر نمی گردانید؟! از اول قبول نکن، بگو نمی خواهم شمشیری را که با آن پدر مرا شهید کردند در خانه ام باشد، ولی یک وقتی به عنوان امانت قبول می کنی یعنی من این را می پذیرم و می گیرم و بعد به شما برمی گردانم. حضرت می فرماید که باید این کار را انجام بدهی، چرا؟ چون انسان باید بر ارزش ها به خاطر خدا محافظت کند نه به خاطر مصالح خودش، الآن که ما داریم در اینجا بحث می کنیم برای

^۱. معانی الأخبار، ج ۱، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۷۸.

چه داریم می‌آییم؟ باید هدف این باشد که آنچه که مورد نظر اسلام و امام علیه‌السلام است مطرح بشود، فقط همین! حالا اگر من آدمم و مخلوط کردم و گفتم که اگر آنچه مورد نظر امام علیه‌السلام است را بخواهم بگویم، ممکن است به آنجا بربخورد! ممکن است به اینجا بربخورد! همه‌اش خراب شد رفت! تمامش از بین می‌رود. یا باید احراز بکنیم که این مسئله مورد نظر امام نیست و احراز این مسئله بشود یا باید بیان بشود. ﴿بَلِ آلِ ٱنْسَٰنِ عَٰلَىٰ نَفْسٍۭٔ ٱسِٔةٍۭٔ بَٰصِرَةٍۭ﴾؛^۱ خود آدم می‌فهمد که دارد خودش را گول می‌زند یا نه؟

همین مراجع مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را در یکی از کتب خود به‌عنوان عرفاء کذابین آورده‌اند.^۲ صدا از یک نفر در نیامد؛ همین آقای سید کاظم حائری گفته است، بروید در کتابش بخوانید؛ تزکیه نفس نوشته است. الحمدلله دیگر چه کسانی دارند درباره طهارت و تزکیه نفس می‌نویسند! اما وقتی می‌گویند مراجع در کارهای مردم دخالت نکنند، آسمان را به زمین کشانند، نشست حوزه، جلسات اساتید، مدیر، مردم، شکوائیه، دادستان، تحت تعقیب، جرم و ...! مگر چه شده است؟! باید تحت تعقیب قرار بگیرند و با او چه کنند و ... چرا؟ چون خطر است و خطر تهدید می‌کند؛ اگر این حرف را یکی دیگر بزند کم‌کم اپیدمی می‌شود و موقعیت به خطر می‌افتد ولی اگر به هر کسی تهمتی زدند بگذارید بزنند! مگر پدر ما مرجع نبود؟! او که قوی‌ترین شاگرد درس آقای خوئی بود، همه اعتراف می‌کردند! چرا همه شما لال شدید؟! چرا؟! چون مرده است! می‌گویند: مرده است دیگر، رهاش کن. حالا آقای فلان جزو مراجع است و این حرف را نسبت به او زدند می‌گویند که مصلحت نیست اقدامی نشود! می‌بینید چقدر ما ...! همه دکور و فیلم و ظاهرسازی شده! بالأخره خدا گاهی اوقات یک مسائلی را پیش می‌آورد که نفسانیات روشن می‌شود، مخفیات ظاهر می‌شود، مردم حقیقت را می‌فهمند که در کجاست و دروغ را می‌فهمند که در کجاست، بله! مسائل این‌طور نمی‌ماند.

مرحوم قاضی در نجف وقتی وارد مجالس فاتحه علماء می‌شدند صدا از کسی در نمی‌آمد به‌خاطر آن سیطره علمی ایشان و ...، الآن هر مزخرفی را دارند به این مرد می‌گویند و هیچ‌کسی هم حرف نمی‌زند و صدایش در نمی‌آید. آقا این حرف‌ها چیست؟! این مزخرفات چیست؟! آن وقت آقایان بیایند درسشان را بگویند و بروند و هیچ چیز تکان نخورد، این را بگویید، این را نگویند، مصلحت این‌طور است! اینکه نشد! اینکه درس نشد! اینکه حوزه نشد! حوزه آن است که مدرس وقتی که از منزلش حرکت می‌کند امام صادق علیه‌السلام در نظرش باشد تا وقتی که برمی‌گردد، والسلام. این می‌شود یک محیطی که مورد نظر امام علیه‌السلام است و حضرت هم به آن عنایت و لطف می‌کند و مطالب جنبه نورانیت پیدا می‌کند و اصل مطالب تغییر پیدا می‌کند و اصلاً عوض می‌شود؛ طرز فکرها عوض می‌شود، طرز بیان عوض می‌شود، کیفیت استدلال تغییر پیدا می‌کند.

۱. سوره قیامت (۷۵) آیه ۱۴.

۲. تزکیه النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

ولی اگر بیاییم این را بگوییم و آن را نگوییم، این به صلاح است و آن به صلاح نیست، این دیگر مرده چرا برای خودمان دردسر ایجاد کنیم؟! تمام اینها بر خلاف مکتب اهل بیت علیهم السلام است و همه اینها خلاف است.

دشمن حقیقی ائمه

این امروز رفیق ما است هیچ چیز نگوییم و آن امروز فلان است هیچ نگوییم، آقای اشتهااردی می آید قضیه قلم و قرطاس را انکار می کند هیچ کسی حرف نمی زند! دو نفر به خانه ایشان می فرستند و دو تا حرف می زنند و فلان و ... بعد هم ایشان نامه می دهد و اصلاً هم نمی گوید که این اشتباه است، می گوید: من دیدم صلاح نیست و دشمن شاد می شود! دشمن کیست؟! نامه ایشان پیش بنده است، شما بر خلاف نصوص تشیع و تسنن گفتی، حتی خود اهل تسنن هم دارند می گویند اما شما قضیه قلم و قرطاس را که از اصول و پایه های شیعه است رد کردی! یک فاجعه در تشیع به وجود آوردی! بعد هم ایشان بگوید: چون ما دیدیم دشمن شاد می شود گفتیم کاری نکنیم که دشمن کیست؟! دشمن تشیع خود ما هستیم نه ملک عبدالله، ما که کمر امام زمان را با این حرف هایمان شکستیم، آنها دشمن نیستند ما دشمن هستیم. آنها فقط آدم های نفهم و هابی هستند. دشمن تشیع آن عمامه به سر سیدی است که زدن عمر و تکه تکه کردن حضرت زهرا علیها السلام را رد می کند. این دشمن تشیع است نه وهابی ها و اینها، دشمن تشیع این هایی هستند که با انکار حدیث قلم و قرطاس آمدند تمام استدلال شیعه در این هزار و چهارصد سال را به باد دادند، بعد هم چون اینها در حوزه هستند قضیه را ماست مالی می کنیم و بعد بالای منبر می رویم و می گوئیم که از این به بعد صحبت کردن، دشمن شاد کردن است! لذا مسئله از نظر ما تمام است.

خود بنده بعداً شنیدم که ایشان به افراد گفته بود: من نظرم همین است و از نظرم هم برنگشته ام! همین آقای اشتهااردی که مُرد این حرف را زد. شاهد عینی برای بنده این قضیه را نقل کرده که او گفته است: من نظرم همین است ولی چون مخالفت کردند من نظرم را پس گرفتم. دشمن شیعه ما هستیم، دشمن امام زمان ما هستیم این حرف ها چیست؟ امام جماعت کویت کتاب را آورد و به همه نشان داد و گفت: ببینید شیعه بعد از هزار و چهارصد سال تهمت هایی که به خلفای ما می زد را پس گرفته است. دست شما درد نکند آقای شیخ نودساله حوزه! وقتی که ایشان مُرد تابه حال یک فاتحه هم برایش نخوانده ام! بعد از اینکه آن حرف را زد وقتی از جلویش رد می شدم سلام هم نمی کردم با اینکه مرا می شناخت. سلام نکردم و تا به الآن هم برایش فاتحه نخوانده ام مطلقاً. ما در مبانی خودمان شوخی نداریم، مبانی مکتب اهل بیت چیزی نیست که دادوستد و خرید و فروش بشود. در همه چیز بخواهیم مسامحه بکنیم! این یکی از آن طرف آن یکی از طرف دیگر!

آقای عسگری اصلاً زیارت عاشورا را انکار می کند! همین آقای عسگری انکار می کند، شنیده اید یا نه؟

بنده صحبتش را با گوش خود شنیدم، نوارش را برای من آوردند که گفته بود زیارت عاشورا سند ندارد! دست شما درد نکند! اینها شیعیان هستند! شنیدم ایشان در یک سفری که به هند یا پاکستان رفته بود با آن رئیس مفتی‌های آنجا صحبت کرده بود و او گفته بود که چرا شما به مهر سجده می‌کنید و... از همین اشکالات پیش پا افتاده‌ای که مطرح می‌کند، ایشان هم مهر سیدالشهدا علیه‌السلام را از جیبش درآورد و روی زمین گذاشت و رفت روی آن ایستاد. همین آقای عسگری! رفت رویش ایستاد و گفت: حالا بیاید بحث کنیم. طرف گفته بود که ما دیگر بحثی نداریم! من همین را از شما می‌خواستیم، ما دیگر با شما بحث نمی‌کنیم، می‌خواستیم ببینیم شما دست از تعصبتان برمی‌دارید یا نه؟ برداشتید! آقای عسگری می‌گفت: بیا بحث کن، گفت: ما بحثی نداریم، شما با این کاری که کردی... بله! اینها محافظین شیعه هستند! رفت روی مهر ایستاد! خدا از این مدافعان حریم ولایت را خیلی زیاد کند، خروار خروار زیاد کند!

آدم نگاه به این عرفا می‌کند مثل علامه طباطبایی‌ها، مرحوم قاضی‌ها، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی‌ها - رضوان الله تعالیٰ علیهم - نگاه به فکر اینها، عمل اینها، حریت اینها می‌کند می‌بیند که چه آزادی و چه حریتی داشتند، بدون اینکه کسی دست آنها را بگیرد آنها را در بند بگیرد ملاحظات مصالح و اینها آنها را از گفتن حقیقت باز بدارد حرف می‌زدند.

مرحوم آقا در جلد هجده امام شناسی راجع به اینکه حرام است انسان به غیر از امام معصوم امام بگوید نوشتند. حالا هر کسی می‌خواهد بدش بیاید هر کسی می‌خواهد خوشش بیاید. آمدند جلوی این را گرفتند که نباید چاپ بشود، - چاپ شده بود - بعد اینکه اجازه دادند چاپ بشود گفتند که نباید پخش بشود! نمی‌دانم پخش شد یا نشد؟! نفهمیدم! شنیدم پخش شد، خب چرا نباید پخش بشود؟! شما بیا جواب بده، کتاب بنویس، ده جلد بنویس که نه خیر اشکال ندارد، به این دلیل، به این دلیل اشکال ندارد.

در حکومت اسلام که حکومت اثنی‌عشری است و قانونش قانون جعفری است آیا در این حکومت باید مبانی تشیع باشد یا نه؟ حتی نسبت به طرح مبانی باید ضیق باشد؟! الان که دیگر زمان هارون و مأمون نیست، الان زمان بسط حقائق مکتب تشیع است. بسیار خوب این آقا نظرش این است، آقای کوچه بازار هم نبود، عالم بود، همه هم می‌دانند نظرش این است. شما هم بیایید جواب بدهید آن وقت خواننده نگاه می‌کند یا این را می‌پسندد یا آن را، اینکه دیگر دعوا ندارد. آقا نظر بنده این است که گفتن امام و اطلاق امام بر غیر از امام زمان حرام است، بنده نظرم این است و این هم ادله آن، شما می‌گویید: نه این نظر غلط است، خیلی خوب شما هم دلیل بیاور آن وقت آن کسی که نگاه می‌کند یا این را می‌پذیرد یا آن را، به کجا برمی‌خورد؟! سب کردیم؟! اهانت کردیم؟! چه اهانتی کردیم!؟

در ارتباط با همین مسئله یکی از اقوام نزدیک ایشان که شخصی معروف است و همه می‌شناسند یک

روز مشهد آمد البته بعد از اینکه یک نامه‌ای برای مرحوم آقا نوشته بود و ایشان هم جوابش را داده بودند که در جلد هجده عین نامه و جواب نامه را آورده‌اند، به مشهد آمد.^۱ بنده هم بودم او آمد با ایشان صحبت کرد و تقریباً یک ساعت مجلس طول کشید و ایشان در آن مجلس برایش ثابت کردند که گفتن امام به غیر از امام زمان حرام است و اشکال دارد. یک ساعت صحبت کرد و دیگر جوابی نتوانست بدهد. بنده در آنجا بودم. تا حالا داشتنی رد می‌کردی و صحبت می‌کردی یک دفعه که زبانت بند نیامد، تا حالا داشتنی حرف می‌زدی و رد می‌کردی و جواب می‌دادی، حالا که نتوانستی دیگر تمام شد. بفرض که شما این مطلب را وجداناً و قناعتاً قبول نکردید، مقتضای احتیاط در اینجا چیست؟ سکوت است یعنی امام نگوید، آیا باید بگوید که گفتن امام واجب است یا اینکه حداکثر یک امر مباح است؟! کسی که حکم به وجوب نمی‌کند بگوید که امام گفتن واجب است. مقتضای احتیاط، نگفتن است. فردای آن روز جمعه بود و ایشان پیش از خطبه‌های نماز جمعه در مشهد سخنرانی کرد و ده بار لفظ امام را گفت! این شد دین ما! ببینید یعنی همه چیز را بازی گرفته‌ایم! ده بار لفظ امام را گفت! خود مرحوم آقا هم نشسته بودند چون ایشان آن موقع به نماز جمعه می‌رفتند و در این اواخر به خاطر کسالت یا چیز دیگری نتوانستند بروند ولی آن موقع می‌رفتند، البته من آن روز در نماز جمعه نبودم احتمالاً مریض بودم چون آن موقع وقتی ایشان نماز جمعه می‌رفتند من هم با ایشان می‌رفتم، ایشان می‌گفتند که جلوی خود من ده بار این لفظ امام را آورد!

حالا شما دارید دین خدا و امام زمان را تبلیغ می‌کنید؟! چه چیزی را تبلیغ می‌کنید؟! قاعده اصولی در اینجا احتیاط است؛ حداقلش احتیاط است! یا حداقل جلوی مردم نگو، نه اینکه آدم لج کند و برود عمداً - فقط ۲۴ ساعت فاصله افتاده بود چون قبل ظهر آمده بود - امام امام امام بکند! اینها را خدا می‌آید یکی یکی جلوی آدم می‌گذارد و می‌گوید: بیا از این جواب بده و از آن جواب بده و همین است که بالأخره باعث می‌شود که آبروی انسان در خیلی جاها برود، اینها بی حساب نیستند. حالا این برای این دنیا است، آن دنیا هم که ملائکه در انتظار هستند؛ به قول عرب‌ها **نحن بالانتظار**، تا خدا چه تقدیر کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۴.